



بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد باد غیرت به صدش خار بریشان دل کرد
 ۳ طوطیی را به خیال شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش اصل باطل کرد
 قرّة العین من آن میوه دل یادش باد که چه آسان بشد و کار مرا مشکل کرد
 ۴ ساروان بار من افتاد خدا را مددی که امید کرم همراه این محمل کرد
 روی خاکس و نم چشم مرا خوار مدار چرخ فیروزه طربخانه ازین کهگل کرد
 ۶ آه و فریاد که از چشم حسود مه چرخ در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
 نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ
 چکنم بازی ایام مرا غافل کرد

حافظ این غزل را در رثای درگذشت فرزندش سروده است. ← شرح غزل ۳۴.
 (۱) معنای بیت: بلبلی با تیمار عاشقانه خود گلی را پرورش داد. ولی باد بی محابای
 خزانی، دل او را با خارهای جفا و جفاهای خار آزرده کرد و عیش و عشقش را بر باد داد. این
 بیت استعاری است و حافظ از حال خود سخن می گوید. بلبل خود حافظ است، و گل فرزند
 اوست، و باد غیرت، غیرت الهی است (← شرح غزل ۸۱، بیت ۲ و ۳). قشیری در باب سی
 و هشتم از رساله معروفش که در «غیرت» است می نویسد: «سنت حق سبحانه و تعالی با
 اولیاء خویش آنست که چون ایشان بغیر او مشغول شوند، یا دل بغیر او مشغول دارند، آن
 برایشان شوریده دارد... تا وی را به اخلاص عبادت کنند... چنانک ابراهیم علیه السلام [از
 اسماعیل] عجب بمانده بود، فرمودند وی را قربان کن. چون دل از او برگرفت و بر آن بایستاد
 [که قربان کند و دست و پای وی بیست و کارد بر گلوی وی نهاد] فرمان داد به فدا.» (ترجمه
 رساله قشیری، ص ۴۲۲). در قرآن مجید نیز اولاد «فتنه» (= مایه آزمون) و یا غفلت از یاد

خداوند شمرده شده است (انفال، ۲۸؛ سبأ، ۳۷، منافقون، ۹؛ تغابن، ۱۴-۱۵) و از دل بستگی شدید پدران و نازیدنشان به پسران به لحن منفی یاد شده است (آل عمران، ۱۴؛ مؤمنون، ۵۵؛ قلم، ۱۴؛ مدثر، ۱۳؛ توبه، ۲۴).

در این مصراع «به صدش خار پریشان دل کرد» ضمیر جابه جا شده است، در اصل چنین باید باشد: به صد خار دلش را پریشان کرد. برای تفصیل در این باره ← شرح غزل ۱۹۶، بیت ۴. (۲) طوطی ← شرح غزل ۴، بیت ۲.

فنا [= مرگ و نیستی] ← شرح غزل ۴۷، بیت ۲.

(۳) قرّة العین: یعنی روشنائی چشم، که همانند «نور چشم» (= نور دیده) کنایه از فرزند یا هر چیز محبوب و عزیز است. این ترکیب در قرآن مجید و احادیث نبوی به کار رفته است (البته به دلایل نحوی بدون الف و لام). در قرآن مجید به این صورت آمده است: قُرَّتْ عَیْنُ لِي وَلِکَ (همسر فرعون به او گفت این کودک [موسی] مایه نشاط و نور دیده من و تست قصص، ۹). در حدیث گفته شده است: حَبِّبَ الّیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلَاثٌ: الطَّيْبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی فِی الصَّلَاةِ (سه چیز از دنیای شما خوشایند منست: بوی خوش، زنان، و قرّة العین یا روشنائی چشم من نماز است) ← کیمیای سعادت، ج ۱، ۳۰۵؛ نیز ← جمع الجوامع، سیوطی، ص ۴۹۷). نظامی گوید: *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

ای چارده ساله قرّة العین *بالغ* نظر *علوم* کونین *لیلی و مجنون، ص ۴۵*

کمال الدین اسماعیل نیز دوبار و هر دو بار همانند حافظ قرّة العین را همراه با میوه دل به کار برده است: *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

ن همت قرّة العین و هم میوه دل آن نباشد از این خوش لقاتر شکوفه *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

بار دوم در قصیده ای در مرثیه فرزند غرق شده اش گوید: *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

قرّة العین مرا تنها بجا بگذاشتند *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

مژده آوردند کاینک میوه دلها رسیدن پس ز قول خویشان هم بر اثر باز آمدند *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

عراقی گوید: *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

فرزند عزیز قرّة العین کبیر *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

بادات خدا در همه احوال نصیر *آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست*

آن است که در میان ما و شماست و در میان ما و شماست

خواجو گوید: *فانما العین نبتی* و اینها به معنی *فانما العین نبتی* است و در دیوان (ص ۱۲۴)
سلمان گوید: *این سواد خوابگاه قره العین علیست* وین حریم بارگاه کعبه عز و علاست
(دیوان، ص ۳۶)

- میوه دل: یعنی فرزند (برهان، لغت نامه) از نظر مفردات و ترکیب شبیه است به
«ثمرة الفؤاد» که مجازاً به معنای فرزند است (لسان العرب، لغت نامه) و در بعضی
احادیث نبوی نیز وارد است (معجم ونسینک). معلوم نیست این تعبیر و ترکیب را فارسی
زبانها از عربی زبانها گرفته اند یا بالعکس. البته میوه دل به معنای محبوب و معشوق هم در
ادب فارسی به کار رفته است. خاقانی می نویسد: «فرزند اعز اکرم، قره عینی... از عالم فنا به
عالم بقا رحلت کرد... دریغا آن میوه دل که تندباد قضا از برگ و بارش فروریخت.» (منشآت
خاقانی، ص ۱۹۰). نظامی گوید:

میوه دل نیشکر خدشان گلبن جان نارون قدشان
سلمان گوید: *به لابه گفتمش ای نور چشم و راحت جان*
(دیوان، ص ۱۹۲)

دو شاهد نیز از کمال الدین اسماعیل در ضمن مدخل «قره العین» نقل شد،
(۴) ساروان: حافظ این کلمه را به صورت «ساربان» هم به کار برده است. برای تفصیل در
این باب شرح غزل ۳۱، بیت ۳. *ساروان غنی در معنای این بیت می نویسد: «روزگار حسود برای ضدیت
(۵) معنای بیت: شادروان غنی در معنای این بیت می نویسد: «روزگار حسود برای ضدیت
با من طربخانه خود را از این اشک و این خاک که گل کرد.» (حواشی غنی، ص ۱۹۳).
ممکن است در جای خود، طبق سنت شعر فارسی روزگار حسود و بدخواه اهل هنر باشد. ولی
در اینجا این معنی مطرح نیست. اصولاً، شرح و تعریفی که شادروان غنی به دست می دهد
نادرست است. مراد حافظ این است که با همه غمگینی و تلخکامی، از آنجا که اصولاً خاطر
امیدوار و ذات شادمانی دارم، روزگار هم [در عین جفا به من و حسادت با من] برای ساختن
یا آباد کردن طربخانه خودش از من کمک می گیرد و به کمک من نیازمند است. اینکه حافظ در*

عین خونین دل بودن، شادمان و شادکننده است از روح حاکم بر دیوان او و بیاتی چون «با
دل خونین لب خندان بیاور همچو جام» برمی آید. ضمناً آقای غنی که گل کردن را به معنای
امر و زینش گرفته است. حال آنکه «کردن» در اینجا به معنای ساختن است. چنانکه در حافظ
سابقه و نمونه های مکرر دارد (← کردن [= ساختن]: شرح غزل ۸۰، بیت ۵). حافظ
می گوید آسمان طربخانه خود را بلا استفاده از کهگل من (رخ خاکی + نم چشم من) بنا کرد.
طربخانه... کرد یعنی طربخانه ساخت.

۷) شاه رخ زدن: شادروان غنی می نویسد: «این شعر اشاره به این است که حافظ غفلتی
در معالجه پسر کرده، مثلاً امکانی فوت شده، مراجعه به طبیب نکرده و امثال آن.» (حواشی
غنی، ص ۱۹۳)، «نزدی شاه رخ یعنی شاه را با رخ کیش ندادی» (همان، ص ۱۹۴). علامه
قزوینی می نویسد: «[اصل] معنی این کلمه در اصطلاح شطرنجیازان [است] (←
راحة الصدور، ص ۴۰۹)، ولی بعدها مجازاً گویا شاه رخ زدن به معنی غلبه کردن و ظفر یافتن
و از موقع استفاده کردن استعمال شده است. رجوع شود به بهار عجم که عین همین تفسیر
را برای این کلمه کرده است... شاه رخ خوردن به معنی مغلوب شدن و جور و شدت و ستم
دیدن...» (یادداشت های قزوینی، ج ۵، ص ۱۹۸-۱۹۹).

راحة الصدور - همان منبعی که علامه قزوینی به آن اشاره دارد - شاه رخ را در اصطلاح
شطرنج چنین توصیف می کند: «و بسیار افتد که خصم به فرس شاه خواهد و فرس بر رخ نیز
باشد. ضرورت شاه باید باختن خصم رخ را ضرب کند. این را شاه رخ خوانند...»
(راحة الصدور، ص ۴۰۹) به بیان ساده تر گاه هست که یکی از بازی کنان با اسب به شاه
حریف کیش می دهد و در عین حال رخ را به خطر می اندازد. در این موارد قطعاً رخ فدای شاه
می شود و از دست می رود. حریفی که به چنین بازی و کیش دوجانبه ای دست یافته است طبیعاً
باید آن را مغتنم شمارد و رخ حریف خود را بزند، نه اینکه این فرصت طلائی را به هدر بدهد.
خواجو گوید: «...»

چو پیش اسب تو دیدم که می نهادم رخ الف ز به شه رخم زدی و بردی و دغا کردی
... (دیوان، ص ۷۶۷)
- بازی ایام: در مصراع آخر ایهام دارد: الف) بازی شطرنج که با شاه و رخ تناسب دارد؛
ب) فریب (← لغت نامه).